

بیمبلی

ویژه نامه هفته دفاع مقدس

عشق در ۱۰۰ درجه فارنهایت
فرهنگ خاکریز
شهادت پایان نیست، آغاز است
چهار راه تأمل
این دل سرد



اول من...

مهدی پوررضاییان

□ من از تمام نعمت‌های خدا، یک مادر دارم و یک پدر که چشمانش سبز است و سکوتش قهوه‌ای. اسبی هم دارم که همیشه خدا، پنجر است و وقتی از من دلگیر است، غبار آینه‌هایش با کف دست‌هایم سترده نمی‌شود. تو چه داری؟
□ من تنها برادری دارم که اسمش فتحعلی است. به من می‌گوید: «بابا» چون که یک ساعت از او بزرگترم. وقتی من می‌ایم، سر زدن به سنگ مزار خانواده با اوست وقتی او می‌آید، با من. تو چه داری؟
□ من از واحد «بوذر» آمده‌ام. تنها یک پرونده محرمانه دارم که از بس مدیر پرورشگاه نداده بخوانم، از چشم‌هایش به محتوای آن، پی برده‌ام. از برگ اول تا آخر آن درشت و خوانا نوشته‌اند: یتیم!
دیدید من از شما کمتر دارم.
حالا اجازه بدهید من اول بروم روی مین ...
با اجازه!

شاه و راهزنان

آن روزها...

زهره شریعتی

□ به یاد شهید حسین قاسمی
پانزده خرداد چهل و دو. مادر نه ماهه بود و فرزندی توی راه داشت. رفت فیضیه تظاهرات. سربازهای شاه که حمله کردند، افتاد زیر دست و پای مردم. لگد خورد. قابله گفت: بچه از بین رفته، کاری نمی‌شود کرد.
مادر گفت: یازهر(س)! اگر بچه‌ام سالم باشه و به دنیا بیاد، نذر می‌کنم اگر پسر بود اسم پسر خودت حسین را رویش بگذارم و بفرستمش تو راه آقای خمینی.
دعای مادر مستجاب شد.
□ حسین قلم را زد توی سطل رنگ و روی دیوار نوشت: یا مرگ یا خمینی!
مأمورها دنبالش کردند، ولی فرار کرد.
□ تیربارچی بود. پانزده ساله. خیلی هم وارد نبود، ولی هواپیما را زد. هواپیما که سر و ته شد و آمد پایین، بچه‌ها بلند گفتند: به افتخار حسین، الله اکبر!
□ زن داشت لباس تن پسر یک سال و نیمه‌اش می‌کرد، که حسین گفت: اگر من شهید شدم، اون پیشونی بندی رو که رویش نوشته‌ام لیبیک یا خمینی، ببند به پیشونی پسر من و بفرستش جلوی تابوتم راه بره.
□ پدرش داشت توی آشپزخانه لشگر آشپزی می‌کرد. رفت تو و به پدر گفت: بابا می‌خوام وصیت کنم. وقتی برگشتید خونه، برای بچه‌های من هم پدری کنید.
و مرد، همان فردا پدر نوه‌هایش شد.



خوشه

۱- یاران! پای در راه نهیم که این راه رفتنی است، نه گفتنی.
این همه را، بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌ایم و شاید به جرم تکرار، آن را ملال‌آور بدانند اما ... چه کنیم؟ ما زندانیان لفظییم و از این گذشته، در دیار کوران و کران و گنگان، خواب خورشید را می‌توان دید، اما در وصف آن چه می‌توان گفت؟ شهید آوینی

۲- دوستی، شب عملیات با من گفت: کاش مدعیان، این «حس غریب» را در می‌یافتند! این وجد آسمانی را که گویی همه ذرات بدن انسان، در سماع وصلی رازآمیز «عین لذت» شده‌اند. نه آن لذت، که هر حیوان پوست‌داری که حواس پنجگانه‌اش از کار نیفتاده است، حس می‌کند «الذ لذت» را.

گفتم: عزیز من! مدعیان را به خویشتن واگذار. خدا این حس را به هرکسی نمی‌بخشد. توفیقی است و توقیفی. هردو.
او رفت و شهید شد. و من وقتی بالای جنازه خون آلودش نشسته بودم، به یقین رسیدم که «شهید از دست نمی‌روند، به دست می‌آیند».

شهید آوینی

ما حاضریم

۳- دیگر چیزی برای گفتن نمانده است: جز آنکه ما خسته نشده‌ایم و اگر بازهم جنگی پیش بیاید که پای انقلاب اسلامی در میان باشد، ما حاضریم.
می‌دانید زنده‌ترین روزهای زندگی یک «مرد» آن روزهایی است که در مبارزه می‌گذرانند و زندگی در تقابل با مرگ است که خودش را نشان می‌دهد.

شهید آوینی

چهار راه تأمل

□ مگر ممکن است که ملتی آزاد و مستقل گردد، بدون آنکه بهترین عزیزانش را قربانی کند؟
دکتر چمران

□ مملکتی که پشتش به کوه «بهشت زهرا» است، هرگز در کوچه بن بست نمی‌نشیند.
احمد عزیزی

□ وجب به وجب این خاک، سجاده مردانی است که آسمان را با دست‌های خورشیدشده‌شان شرمند کرده‌اند.
محمود اکرامی

□ آری همیشه در پی هر تیر، مرداد می‌رسد. اما، اگر می‌توان ز تیر به اردیبهشت رفت!
باری عروج تند شهادت، این است.
قصر امین‌پور

□ آنان که رفته‌اند،
بر پیشانی‌شان ستاره داشتند.
و تو مانده‌ای که فردا،
چند ستاره بر شانه‌ات سبز شود!
علیرضا خزه

□ در میان مؤمنان، مردانی هستند که بر سرعه‌دی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی، پیمان خود را به آخر بردند و در راه او شربت شهادت نوشیدند و بعضی دیگر در انتظارند. و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.

سوره احزاب، ۲۳
□ جهاد در راه خدا، دری از درهای بهشت است، که خدا آن را به روی دوستان مخصوص خود گشوده است.

نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷
□ خدا می‌داند که راه و رسم شهادت، کورشدنی نیست و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت، مزار عاشقان و عارفان و دل‌سوختگان و دارالشقای آزادگان خواهد بود. خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند.

امام خمینی(ره)